

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





پیغام عشق

قسمت تشدد و تشم





خانم فرزانه از همدان



با سلام برداشتی از برنامه، ۸۸۹  
کار افزایی

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود  
ای ساقی افزون ده قَدَح، تا وارهِیم از نیک و بد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

این بیت می گوید، اگر ما در این لحظه مرکزمان عدم نباشد و جسم باشد، جهان را آلوده می کنیم و جز مسئله و درد چیز دیگری در جهان نمی آفرینیم. پس متوجه می شویم که چرا ما اینقدر وضعیت های مسئله دار در جهان داریم، به دلیل اینکه در خدمت ساقی خودمان نیستیم و به این بیت عمل نمی کنیم و در واقع کار افزا هستیم. قبل از آمدن به این جهان ما در خدمت پدر یا ساقی خودمان بودیم و از آن می می گرفتیم. با ورود ما به این جهان و بکار افتادن موتور قضاوت در ما مرکز ما جسم می شود و ما در خدمت جهان در می آییم و دچار بافت نیک و بد شده و از همانیدگی ها شراب می کشیم، در حالی که این کار ما را از زندگی دورتر می کند.



حالا می‌خواهیم از گمگشتگی در جهان همانیدگی‌ها بیدار شویم، برای این کار لازم است مرکز ما عوض شود و ما دوباره به حالت تغییر ناپذیری و جاودانگی خودمان برگردیم و تنها راه برای ما تسلیم یا پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که می‌تواند ما را از زمان مجازی گذشته و آینده بیرون کشیده و مرکز ما را عدم کند. هر چه بیشتر فضاگشایی کنیم بیشتر شراب می‌گیریم و بیشتر در خدمت ساقی در می‌آییم. گاهی مقاومت و کار افزایی ما به جدایی و جنگ بین ملت‌ها ختم می‌شود و هیچ جنگی صورت نمی‌گیرد مگر پشتش انگیزه‌های مخرب من ذهنی باشد. به نظر ما همه کارهایی که ما در این جهان انجام می‌دهیم کار محسوب می‌شود، ولی مقصود زندگی این است که در همه این کارها مرکز ما عدم باشد، اگر نباشد کار افزایی و بادام پوک کاشتن است.

مهمترین هسته مرکزی کارهای ما خدمت به ساقی خود است و این معادل است با خالی بودن مرکز ما از هر فکر، باور، نقش، درد و هر چیزی که ذهن می‌تواند تجسم کند، تنها در این صورت ما در خدمت ساقی هستیم. الان چیزی که در مرکز ماست غرضی غیر از غرض زندگی ست و به همین دلیل است که ما در من ذهنی روز به روز عاجزتر می‌شویم و این عاجزی زنجیری ست که قانون غیرت و قهر زندگی بر گردن ما نهاده تا متوجه شویم که عاجز کننده‌ای وجود دارد و ما جای غلطی ایستاده‌ایم و باید راه تضرع را پیش بگیریم.



پس تَضَرع کن کای هادی زیست  
باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

سخت تر افشرده‌ام در شر قدم  
که لفی خسرم ز قهرت دم به دم

از نصیحت های تو گر بوده‌ام  
بت شکن، دعوی و بت‌گر بوده‌ام

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۹ الی ۷۷۱  
تَضَرع به معنی آگاهیست که در ما مُنْجَر به بی‌مقاوتی و انعطاف پذیری می‌شود. عدم واکنش براساس من  
ذهنی و فکر نکردن بر اساس آن تَضَرع حساب می‌شود. خداوندا ای هدایت کننده، من قبل از ورود به جهان باز  
بودم با تو بودم اکنون بسته شدم و هر کاری می‌کنم به کار افزایی می‌انجامد، این ز چیست؟ و هر چه سنم  
بالا تر رفته در زیانکاری قدم های بلندتری برداشتم و نسبت به هر پیغامی که تو از طریق اتفاقات برایم  
فرستادی کر بودم. من ادعا کردم که تو را می‌پرستم در حالی که مرکزم جسم بوده و من بت‌های ذهنی را  
می‌پرستیدم.

کاری ندارد این جهان، تا چند گل کاری کنم  
حاجت ندارد یارِ من، تا که منشِ یاری کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

اگر انگیزه‌های فکر و عمل ما براساس زیاد کردن و نگهداری همانیدگی‌هاست ما مشغول گل کاری هستیم و این نوع کار کردن از نظر زندگی قَدغن است. اگر خدا حاجت ندارد پس من هم حاجت ندارم و بنا به قانون الست من هم از جنس یار و امتداد او هستم، پس چرا همه کارهای من در این جهان براساس نیازمندی‌ست؟ زندگی نیازی به من ندارد پس همه کارهایی که من به اسم خدا می‌کنم برای نگهداری من ذهنی‌ست و گل کاری محسوب می‌شود، و تا زمانی که من گدای جهان هستم در کار افزایی و گل کاری خواهم ماند.

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه  
مانده‌یی برجای، چل سال ای سفیه

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۱۷۸۸

بام تا شام در مشقت راه  
شب همانجا که بآمدادِ پگاه  
—دهخدا

می‌روی هر روز تا شب هروله  
خویش می‌بینی در اول مرحله

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹



مولانا می گوید، ای کسی که مانند قوم موسی در گرمای بیابان خشک ذهن سال‌های زیادی ست مانده‌یی، آیا فکر می‌کنی سوال و جواب‌های ذهنی تو را به جایی می‌رساند؟ ما هر صبح یعنی هر لحظه و هروله یعنی با سرعت از فکری به فکر دیگر در گذشته و آینده سفر می‌کنیم بعد می‌بینیم چیزی نشد و به جایی نرسیدیم و در جای اولیم.

پذیرش این موضوع برای ما بسیار سخت است برای اینکه ما عادت کرده‌ایم از طریق مقاومت و شرطی‌شدگی‌ها فکر و عمل کنیم.

جُزْ گَلاَبَه در تَنْت، کو ای مُقْل؟  
 آب صَافِی کن زِ گِل، ای خَصَمِ دِل

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۰

انسانی که مرکزی پر از همانیدگی دارد، دل او پر از گلابه است و این مرکز گل آلود ما را به بیگار برای جهان می‌کشاند. هشیاری همان آبی‌ست که در اثر همانیدن با گل مخلوط شده، باید از طریق فضاگشایی هشیاری را تماماً از گل همانیدگی‌ها بیرون بکشیم تا دشمن زندگی نباشیم، ما به دلیل قطع از خرد کل و کار افزایی در جهان دشمن زندگی و همه موجودات محسوب می‌شویم.

ای ز نسل پادشاه کامیار  
با خودا، زین پاره دوزی ننگ دار

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۵

همه ما از نسل پادشاه موفق یا امتداد خدا هستیم، می‌گویید به خودت بیا و شرم کن و دست از پاره دوزی بردار. اکثریت انسان‌ها با تمام توان تلاش می‌کنند خود را غیر از آن چیزی که هستند به نمایش بگذارند که همین عمل سبب بوجود آمدن رنج و کار افزایی در جهان می‌شود.



بس کسان که ایشان عبادت ها کنند  
دل به رضوان و ثوابِ آن نهند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴  
چقدر انسان‌ها در این جهان کارهای طاقت فرسایی به اسم عبادت بدونِ حضور انجام می‌دهند و فکر می‌کنند  
همه این کارها ثواب است و سبب خشنودی خداوند خواهد شد.

اگر چرخ وجود من از این گردش فرو ماند  
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲  
باید بپذیریم که چرخ وجود ما درست نمی‌گردد، میل ما به قضاوت و مقایسه، عدم رواداشت ما، سیری ناپذیری  
و هزاران مسایل دیگر ما را اسیر خود کرده و گواه بر این است که چرخ ما درست نمی‌گردد و ما مدام مشغول  
تولید درد و مسئله بیشتری هستیم.

هر چیز گردنده‌ای را زندگی می‌گرداند، اگر ما این چرخش معیوب تولید درد و فکرها در زمان مجازی را متوقف کنیم چرخ وجود ما را هم زندگی می‌گرداند و ما را تبدیل می‌کند.

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگویند از طریق انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

خاصیت اصلی من ذهنی مقاومت در برابر اتفاق این لحظه است که سبب انقباض در ما می‌شود در صورتی که ما برای رهایی از این بیگاری و اسارت نیاز به انبساط و فضاگشایی داریم. تکرار مقاومت و انقباض در ما سبب بوجود آمدن خاصیت مضر من ذهنی به نام ناسپاسی می‌شود و این حالت طلب کاری و توقعات بیجای من ذهنی خارج از قانون جبران است. حکم حق در انبساط و فضاگشایی است که سبب ریختن دانایی و خرد زندگی به فکر و عمل ما شده و اداره چهار بعد ما را بدست می‌گیرد و کارهای ما را بارور کرده و ما را از کار افزایی نجات می‌دهد.



ای ساقی روشن دلان، بردار سغراقِ کرم  
کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرایِ عدم

تا جان ز فکرت بگذرد، وین پرده‌ها را بردرد  
زیرا که فکرت جان خورد، جان را کند هر لحظه کم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۲

این سخن را انسانی می‌گوید که می‌داند اقامت در ذهن و همانیدگی‌ها آخرین مرحله وجودی ما نیست و به درجه‌ای از آگاهی رسیده که می‌داند به اینجا نیامده با چیزها همانیده شود و درد ایجاد کرده و کار افزایی کند. او به زندگی می‌گوید، ای زندگی که ساقی روشن دلان یعنی عارفان و پیغمبران هستی بخشش همگانی‌ات را شروع کن تا ما هم از این مرحله فکر و همانیدگی بگذریم. نتیجه می‌گیریم انسان به درجه‌ای از آگاهی رسیده که لایق این شراب باشد.

هر چقدر همانیدگی‌های ما کمتر شود دل ما روشنتر شده و ما می‌توانیم شراب بیشتری بگیریم. زندگی هر لحظه به همه شراب می‌دهد منتها فقط روشن دلان آن را می‌گیرند چون از زمان مجازی خارج شده و در این لحظه جاودانه‌اند.

خدایا تو ما را نیاورده‌ای که با مقاومت و قضاوت از فکری به فکر دیگر بپریم و زندگی را تبدیل به مسئله کنیم. ما آمده‌ایم تا آفریننده باشیم و تو برای همین ما را از فضای یکتایی آورده‌ای که دوباره با مرکز عدم به ما شراب بدهی. اگر شراب تو به ما نرسد ما نمی‌توانیم این فکرها را که مانند پرده‌ای روی هشیاری را پوشانده شناسایی کرده و پاره کنیم، آنها جان ما را می‌خورند و هشیاری ما را پایین می‌آورند و زندگی ما را تلف می‌کنند. پس تا وقتی ما من ذهنی داریم مانند کارخانه‌ای هستیم که زندگی را می‌گیریم و به مانع، مسئله و دشمن تبدیل می‌کنیم.



حدیث:

علی علیه السلام می فرماید؛ خود را بر اندوه آنچه که از دست رفته است مشغول مساز و آنچه که در آینده می آید کجاست؟ برخیز و فرصت بین دو عدم را غنیمت بشمار. ما در هر جایی که زندگی می کنیم و از هر نژاد و قومی که هستیم و هر مذهب و باوری که داریم و در هر سنی که هستیم باید آن شراب را از زندگی بگیریم و گرنه در این دارالفنون یا سرای فریب خواهیم ماند. انسان هایی که به زندگی زنده می شوند فرصت این دم را غنیمت می دانند و آنهایی که انتخاب می کنند همچنان در زمان مجازی زندگی کنند زندگی را تلف کرده و فرصت سوز می شوند.

پایدار باشید

فرزانه از همدان



خانم دیبا از کرج





به نام خداوندی که به ما نعمت فضاگشایی داده است تا ریسمان فکرها، باورها و دردها را باز کنیم و به سوی  
آسمان عدم برویم و لایق هدیه خدا شویم.

من نمی گویم مرا هدیه دهید  
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من ذهنی از خدا تصویر سازی می کند و می گوید کدام خدا؟ اگر خدا بود وضع ما این نبود و طلبکار است با  
ادعای معنویت نماز و روزه را هدیه ای به خدا می داند ولی در مقایسه و زیاده خواهیست. خدا درون ماست، با  
فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان لایق هدیه خدا که امنیت، هدایت، قدرت و عقل زندگیست می شویم.

نردبان‌هایی ست پنهان در جهان  
پایه پایه تا عنان آسمان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۶

«آسمان و ریسمان»  
هوشیاری در ذهن اسیر ریسمان فکرها، باورها و دردها شده است، با قوهٔ تشخیص بافته‌های همانیدگی‌ها را  
بشکافیم تا پایه پایه از نردبان هستی بالا رویم و به آسمان عدم برسیم تا قدرت و هدایت زندگی پشت ما  
باشد.

دل خراب چو منظرگه اله بود  
زهی سعادت جانی که کرد معماری

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴  
خدا دل‌های خراب شدهٔ ما را با فضاگشایی و طلب معماری می‌کند. این فضای گشوده منظرگاه خداست، خوش  
به سعادت کسی که تسلیم معمار زندگیست و خانهٔ دلش را با ستون‌های صبر، شکر و پرهیز محکم بنا می‌کند.



چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو؟  
چون من طیب عالمم بهر چه بیماری کنم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

بستن سری که شکسته نیست کنایه از ناشکری و شکایت ماست، دوربین من ذهنی روی عیب‌ها، دردها و تفاوت باورهاست، با تسلیم و فضاگشایی دردهای ما شفا می‌یابد، پس چرا با مقاومت و قضاوت خود را بیمار کنیم؟

کمر به خدمت دلها ببند چاکروار  
که برگشاید در تو طریق اسراری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴

درود بر مولانا که طریق اسرار را با بجا گذاشتن چنین گنجی نشان داد و خدمتی که بی‌هیچ منتی به جهان هستی کرد ما را تشویق می‌کند تا دل خود را از همانیدگی‌ها پاک کنیم و با نور خردمان به جهان هستی خدمت کنیم.

دل چه نهی بر جهان، باش در او میهمان  
بنده آن شو که او داند مهمان کیست؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۷

اگر جایی دعوت می‌شویم مهمان هستیم نه طلبکار و نمی‌گوییم چرا این هست و چرا آن نیست؟ یا در آخر  
بخواهیم چیزی هم به ما بدهند. ما در جهان مهمان هستیم و شکر خدا که از بزرگانمان بندگی و تسلیم را  
آموختیم.

قبله را چون کرد دست حق عیان  
پس تحری بعد از این مردود دان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶  
خداوند با حکم انبساط، قبله را نشان می‌دهد. اگر در برابر اتفاق لحظه با انبساط فضا باز کنیم با خدا یکی  
می‌شویم، ولی اگر منقبض شویم و با ذهن بخواهیم به جستجوی خدا و قبله برویم از درگاه حق مردود می‌شویم.



آشنایی گیر شبها تا به روز  
با چنین استاره های دیو سوز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

مولانا نماد گونه شب را به ذهن و همانیدگی ها را به ستاره ها و روز را به خورشید حضور تشبیه می کند و می فرماید: چیزی که با آن همانیده می شویم مثل ستاره ها نوری موقت دارند تا شناسایی کنیم از جنس آفلین نیستیم و با عدم کردن مرکزمان دیو من ذهنی را بسوزانیم.

داد تو وا خواهیم از هر بی خبر  
داد که دهد جز خدای دادگر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴

من ذهنی ترازو ندارد چون ذهن بدون ناظر است و عدالت خدای دادگر را از هر بی خبری در بیرون می جوید، تنها با تسلیم و فضاگشایی خدای دادگر قدم به مرکزمان می گذارد و زندگی ما را سامان می دهد.

حال او این است کو خود ز آن سواست  
چون بود بی تو کسی که آن تواست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹  
حال ما خراب می شود و بیقراریم زیرا در ذهن یک من ساختیم و یک خدا، این جدایی و سوا بودن را من ذهنی  
ادامه می دهد، چگونه وقتی هوشیاری بی نهایت به تله من ذهنی افتاده است ما انتظار شادی و امنیت داریم؟

حق همی گوید: که آری ای نزه  
لیک بشنو صبر آر و صبر به

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰

-نزه = پاک  
خدای می گوید: ای انسان پاک سرشت تو در روز الست بلی گفتی و پاکی مرا گرفتی، پس با من ذهنی ات سخن  
نگو و خاموش باش تا بهترین پاسخ های زندگی را در صبر و فضاگشایی ات بگویم.



هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ عبادتی بالاتر از صبر نیست، صبر کلید گشایش است، وقتی ناظر ذهن هستیم، من ذهنی نمی تواند ما را به دام خشم و ترس و حسد و کینه بیاندازد، خاموش می شویم و فضا را باز می کنیم تا با کلید صبر درهای بسته را باز کنیم.

صبح نزدیک است خاموش، کم خروش  
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

زندگی هر لحظه دنبال ماست، و اگر با من ذهنی نکوشیم و فضا را باز کنیم، زندگی سخن رازش را به گوش دل  
ما می گوید: بیدار شو و از بادهٔ سحری بنوش تا به تو مژده دهم صبح شده و خورشید هوشیاری بالا آمده است.  
با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران متعهد و گرامی 🙏

دیبا از کرج





خانم فاطمه



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور  
برداشت از غزل ۳۳۶ برنامه ۸۹۳

بده یک جام ای پیر خرابات  
مگو فردا که فی التأخیر آفات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ای زندگی که در نقش انسان به حضور زنده درآمده‌ای، من متوجه تاخیرم در ذهن شده‌ام و از آفات آن بسیار متضرر شدم و می‌دانم در این لحظه باید زنده شوم، و فردایی وجود ندارد و این توهم من است که مرا با به زمان رفتن مشغول کرده بود. من در این لحظه تنها ابزارم فضاگشایی در اطراف اتفاقات است. قبل از قضاوت و به ذهن رفتن و خوب و بد کردن، هرگونه اخلاقی در این پذیرش و تسلیم به تاخیر افکندن و تلف کردن زمان این لحظه است.



هین مگو فردا که فرداها گذشت  
تا به کلی نگذرد ایام کشت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۱۲۶۹

به جای باده در ده خون فرعون  
که آمد موسی جانم به میقات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

من ذهنی که فرعون وجود ماست هر لحظه خون هوشیاری ما را می مکد و ابزارش برای مکیدن هوشیاری زمان درست کردن است. زمان توهمی امروز، فردا، دیروز، در حالی که ما می دانیم این زمان ها قراردادی است برای انسان تا به کارهایش نظم بدهد اما تنها این لحظه زمان واقعی است و گذشته و آینده توهمی بیش نیست. در این لحظه موسی جان من آماده وصل است و می دانم در این لحظه باید زنده شوم.

شراب ما ز خون خصم باشد  
که شیران را ز صیادی است لذات

چه پر خون است پوز و پنجه شیر  
ز خون ما گرفته است این علامات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ما شیر هوشیاری این لحظه هستیم و تمامی لذت یک شیر شکار صید در این لحظه است نه نشستن و فکر کردن به شکار در گذشته یا آینده، و می‌بینی که زندگی دست و دهانش آلوده به خون من ذهنی است چون شیر این لحظه خون من ذهنی را با آمدن به این لحظه و زندگی نخواستن از اتفاقات می‌ریزد و خودش را از همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد.



نگیرم گور و نی هم خون انگور  
که من از نفی مستم، نی ز اثبات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

من این لحظه آگاهانه، با قائم شدن روی پای هوشیاری، به گذشته و آینده نرفتن و فضاگشایی اطراف اتفاقات، من ذهنی را و محتوای آن را که همانیدگی‌ها هستند را و شعار هر چه بیشتر، بهتر من ذهنی را نفی می‌کنم. لازم نیست به ذهن بروم و با بازی با کلمات بخواهم زندگی را اثبات کنم. من ذهنی را با جملات: من این چیز نیستم و آن چیز نیستم، نمی‌توانم نفی کنم. چون در این حرف گفتن، من ذهنی دخالت دارد. پس نفی با من ذهنی فایده‌ای ندارد و فقط آن را محفوظ می‌دارد.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو  
نفی کردم تا بری ز اثبات بو

در نوا آرم به نفی این ساز را  
چون بمیری مرگ گوید راز را

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۲۱ و ۷۲۲

بیا ای زاغ و بازی شو به همت  
مصفا شو ز زاغی پیش مصفات

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ای انسان من ذهنی زاغ صفت که می خواهی عمرت را دراز کنی و عمر خواهی، بیا زاغیتت را رها کن و به جای  
عمر دراز خواستن، چون بازی بلند همت، خواهان زنده شدن به زندگی باش و از صافی بزرگان خودت را عبور  
ده.



بیفشان وصف های باز را هم  
مجرد تر شو اندر خویش چون ذات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

حتی فراتر از این همت بلند و صفات باز هم برو و هیچ تعینی را قبول نکن و فقط یکی بودن با ذات خودت و قائم  
شدن روی اصل خودت را بخواه و از همه توصیفات مجرد شو.

نه خاک است این زمین، طشتی است پر خون  
ز خون عاشقان و زخم شه مات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

این دنیا و زمین خاکی از خون انسان های زنده به حضور که زندگی سر من ذهنی همگی آنان را با شمشیر عشق  
زده است و همگی مات زندگی هستند نشانه های زیادی با خود دارد، پس تو ادعای کمال نکن زیرا زندگی خون  
من ذهنیات را خواهد ریخت.

خروسا چند گویی صبح آمد؟  
نماید صبح خود را نور مشکات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ای خروس بی محل من ذهنی لطفا اجازه بده خورشید زندگی در من به موقع خودش طلوع کند و نیاز به اعلام با ذهن نیست. یعنی هر وقت ما به زندگی زنده شویم خودمان متوجه می شویم ولی با زبان آن را اعلام نمی کنیم. انسان همچون چراغدانی است که نور زندگی در آن می درخشد. فقط باید خودش به این نور واقف شود، و بداند امتداد نور خداوند است و بر روی این نور قائم شود.



قرآن کریم:

–اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهً فِيهَا مِصْبَاحٌ، الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

خدا نور آسمان ها و زمین است، مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد. آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده از روغن درخت و برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری، افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد، هر چند بدان آتش نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد، بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است.

– قرآن کریم سوره نور آیه ۳۵


– با احترام و سپاس فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)